

برای «جنگ جهانی سوم» اثر مطلقا سیاه هومن سیدی و آثار او

پاسخ مناسب‌گیشه به جنگ با سینما



میلاذ جلیل‌زاده

خبرنگار گروه فرهنگ

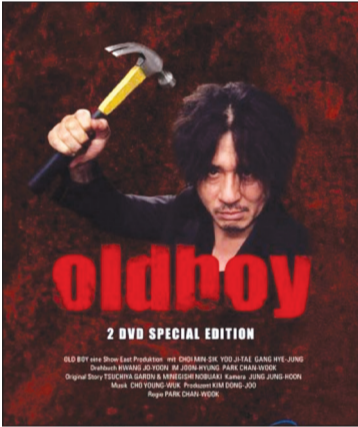
سال‌ها بود که پایان خوش قصه‌ها و تحول مثبت شخصیت‌های منفی در آنها مورد نقد مخاطبان جدی قرار می‌گرفت. می‌گفتند این شلسانس‌باوری با واقعیت جهان همخوان نیست و جز فریب مخاطب و تخدیر ذهن اونی‌تواند چیز دیگری باشد. از قصه‌های پریان و افسانه‌هایی که در آن شاهزاده‌ای با اسب سفید لب چشمه‌ای می‌آمد و دختری فقیر و مظلوم را خوشبخت می‌کرد تا سینمای عامه‌پسند ایتالیا، مصر و هند و فیلم‌ترکی و فیلم‌فارسی و از سریال‌های سوپ‌اپرا در آمریکای شمالی و تله‌نولا در آمریکای جنوبی تا سریال‌های کره‌ای و ترکی و سوری در سال‌های اخیر، این خوشبختی تصنعی ذهن هر مخاطبی که در واقعیت چیزهایی مغایر با آن را دیده بود، آزار می‌داد. در واقعیت نه آدم‌بدها ناگهان چنین متحول می‌شوند و خودشان عامل تغییر وضع بد به وضع خوب هستند، نه ورق اتفاقات چنان برمی‌گردد که نهایتا همیشه خوبی و خیر برنده شود و نه اساسا دغدغه‌ها و موضوعات مبتلا به مردم همان دغدغه‌هایی است که در این داستان‌ها طرح و سپس حل می‌شوند. دیدن واقعیت، رفتن به استقبال کشف سیاهی‌ها و شکافتن عمق دردها، هم صادقانه‌تر است و هم مفیدتر. از این جهت هنر سیاه می‌تواند هنری شریف باشد. آنچه که رنج‌های عینی و عمیق بشر را نادیده نمی‌گیرد و به رسمیت می‌شناسد، آنچه در پیچیدگی‌های نفس انسان، رذائل اماره به سوء و اراده معطوف به سود را می‌بیند و از لابه‌لای روزنه‌های نقاب بشر متعارف، نقبی به چهره حقیقی‌اش با همه ضعف‌ها و قوت‌ها و خوبی‌ها و بدی‌های می‌زند، به بزرگ‌شدن روح و فکر مخاطبش کمک کرده است. اما در مقابل این هنر واقع‌گرای شریف، فقط قصه‌های پریان و سریال‌های ترکی و کره‌ای با پایان‌های خوش و پر از شانس قرار نمی‌گیرد. چیز دیگری هم هست که از تخدیر آن قصه‌های شانس‌باورانه ضرر و خطر بیشتری دارد. قصه‌های سیاهی که به‌طرز غیرواقع‌گرایانه‌ای هستی، زمان و انسان را بسیار سیاه‌تر و ناامیدکننده‌تر از چیزی

که هست نشان می‌دهند. تفاوت هنر سیاه شریف با هنری که سیاه است اما غیرانسانی به‌انسان نگاه می‌کند در میزان نمایش یا روایت فلاکت نیست. ممکن است اثری پر از نمایش رنج و فلاکت باشد اما به طرز غیرواقع‌گرایانه‌ای هستی را یک‌سره و بدون استثناء غوطه‌ور در جریان‌ی که به سمت بدی و شر می‌رود نبینسد اما اثری دیگر کمتر چنین فلاکت‌هایی را نشان بدهد حال آنکه جهان ساخته‌شده توسط خالق قصه جهانی است یک‌سر تباهی؛ چنانکه اگر واقعیت هم مثل همان چیزی بود که این اثر هنری نشان می‌دهد صدها سال پیش بشر باید نسل خودش را منقرض می‌کرد یا کار انسان‌ها تا به حال به خوردن همدیگر کشیده بود. تاکید روی این عبارت، این نوع آثار را بهتر توضیح می‌دهد نمایش غیرواقع‌گرایانه سیاهی‌ها، باید روی «غیرواقعی بودن» بیشتر تاکید کنیم تا قضیه را بهتر بفهمیم. اینکه هیچ استثنایی به نفع خیر وجود نداشته باشد واقعی نیست. در عالم واقعیت حتی ممکن است شرورترین انسان‌ها هم ویژگی‌های مثبتی داشته باشند، حال آنکه در این نوع آثار حتی متعادل‌ترین افراد هم بنا به یک قاعده ماشینی متعادل هستند نه تخلق به اخلاق یا عاطفه‌ای به خیر. این نوع آثار را در سینمای دهه نود ایران و دوسه سال پس از آن می‌شود با بسامد نسبتا بالا دید و کارهای دو فیلمساز جوان، هومن سیدی و سعید روستایی، نمونه‌هایی برای آن هستند. به‌طور خاص سیدی در دو اثر اخیرش و روستایی در «برادران لیلا» کاملا از این قاعده پیروی کرده‌اند. جهانی که آنها ساخته‌اند از منطقی پیروی می‌کند که هزارپله نسبتب به جهان واقعی غیرانسانی‌تر است. هیچ‌کس در این فیلم‌ها فطرت ندارد و همه به دنبال منفعت هستند. آدم‌ها مولد نیستند و همه بسان انگل زندگی می‌کنند. حتی پدر می‌خواهد فرزندانش را بدوشد و فرزند می‌خواهد والدینش را فریب دهد و بچاید.

این منطق هستی معرفی می‌شود؛ منطق بی‌رحمانه انگل‌ها. حتی در این فیلم‌ها هیچ‌وقت انتقام از هم به‌عنوان دادخواهی یک فرد بابت حق ضایع‌شده فردی دیگر نمی‌بینیم. مثلا شخصیت ش‌اهین در مغزهای کوچک زنگ‌زده (با بازی نوید محمدزاده) انتقام می‌گیرد اما برای حقوق ضایع‌شده خودش و شکیب در جنگ جهانی سوم (با بازی محسن تنابنده) انتقام می‌گیرد چون تنها دارایی‌اش در زندگی را که یک کارگر جنسی کر و لال بود از دست داده است، نه برای خود

«پیر پسر» ۲۰۰۳ کره جنوبی

شاید برای تلخ‌نامیدن فیلمی مثل پیرپسر چالش چندانی وجود نداشته باشد اما در مورد شریف‌نامیدن آن بحث‌هایی مطرح شود. البته کسی هم آن را ناشریف و غیرانسانی نمی‌نامد. این خاکستری بودن مواضع در مورد قضاوتی که فیلم کرده، در حقیقت به قضاوت نکردن فیلم و تراژیک بودن آن برمی‌گردد. فردی لاابالی و فضول در دوران تحصیل باعث لو رفتن راز گناه‌آلود یکی از هم‌مدرسه‌ای‌هایش می‌شود که به خودکشی خواهر آن فرد می‌انجامد. گناهکار رسواشده‌ای که خواهرش را هم از دست داده، نقشه عجیبی می‌کشد تا انتقام بگیرد. انتقام او این است که باعث می‌شود آن آدم فضول و لاابالی در موقعیت



«بینوایان» ۲۰۱۹ فرانسه

بینوایان فیلمی فرانسوی است و از آنجا که ماجرای بینوایان ویکتور هوگو، یکی از معروف‌ترین رمان‌های جهان قبل‌در فرانسه واقع شده بود، ابتدا بسیاری از مخاطبان منتظر یک اقتباس امروزی از داستان هوگو بودند. فیلم اما نه اقتباس، بلکه طعنه‌ای به آن رمان معروف بود. اصلی‌ترین گره‌ای که هوگو از روزگار خودش به داستان آورد، ظالمانه بودن قانون است. اینکه برای دزدیدن چند تکه نان، یک نفر را سال‌ها به زندان بیندازند، قانون نیست ظلم است. حال‌ادر فرانسه قرن ۲۱ هستیم‌ودوربین به‌محله‌های فقیر و مهاجرنشین پاریس رفته است. پس‌رکی به نام عیسی از روی کنجکاو و لات‌بازی، یک توله‌شیر را



«تعقیب‌کننده» ۲۰۰۸ کره جنوبی

تعقیب‌کننده فیلم عجیبی است. کلیشه‌های شخصیت مثبت و منفی در این فیلم به‌شدت شکسته می‌شوند و جز قاتل بی‌رحمی که انگیزه‌اش برون‌داد معضلات روحی و روانی است، باقی شخصیت‌ها را نمی‌شود به‌طور تبیین‌کال در گروه خوب‌ها و بد‌ها قرار داد. حتی همان قاتل هم دچار اختگی جنسی است. و اگر چه کارش قابل‌پذیرش نیست، قابل فهم است. مردی که قبلا پلیس بوده حالا دلال محبت شده و زنی را که درحال حاضر مریض است مجبور می‌کند سراغ یک مشتری برود. تا اینجا ما اوج دنات، پستی و سودجویی را از یک نفر دیده‌ایم. او پس از مدتی مشکوک می‌شود که چرا کارگر جنسی‌اش مفقود شده. این بار چندم است که چنین اتفاقی می‌افتد.

جست‌وجو برای یافتن آن کارگر جنسی و اطلاع از سرنوشت موارد قبلی، پای این مرد منفعت‌طلب که سابقا پلیس بود را به پرونده یک قاتل زنجیره‌ای باز می‌کند. تقاضی که این مرد بابت سودجویی محض خود باید بپردازد، نا‌کامی‌اش در نجات دیگری و حمایت شدن احساس سنگین گناه بر گردن اوست. این احساس مثل پتکی بر سر مخاطب همذات‌پندار با این پلیس سابق فرود می‌آید. در نهاد او هم سودجویی وجود داشت، هم حقیقت‌جویی و میل به نجات دیگران. اینها در نهاد هر مخاطبی وجود دارند و برای همین همذات‌پنداری راحت می‌شود. این پلیس ابتدا نهاد منفعت‌طلب را انتخاب کرده بود و حالا چنین تنبیه می‌شود.

«متاسفیم جاماندی» ۲۰۱۹ انگلستان

در جامعه، جوری بازی را نمی‌چینند که خودشان بيازند و ش‌ما به‌عنوان یک شهروند یا رعیت ساده برنده شوید. تلخی فیلم بابت فهمیدن همین حقیقت به مخاطب دست می‌دهد. کن لوچ ازجمله فیلمسازانی است که به‌عنوان متخصص در نقد جریان سرمایه‌داری شناخته می‌شود. او در این فیلم هم مثل بسیاری از آثار دیگرش سیاهی‌ها را از پشت نقاب شکلی و براقی که زده هویدا می‌کند و تلخی فیلمش بابت راست‌گویی آن و توهم‌زدایی است. هستی، زمان و انسان هم در آثار او تخطئه نمی‌شوند و این سرمایه‌داری است که به قناره نقد بسته می‌شود.



نه کسی می‌میرد و نه عشقی نافرجام می‌ماند. متاسفیم جاماندی شاید یکی از تلخ‌ترین فیلم‌های جهان باشد که در آن نه فراقی بین عاشق و معشوق هست، نه شکستی در یک جنگ، نه حبس شدن فردی بی‌گناه و نه هر چیزی از این قبیل. با فیلمی طرفیم که امیدواری یک کارگر ساده برای بیرون آمدن از منجلاب مادی‌اش را نشان می‌دهد. او یک اتومبیل باربری قسطی می‌خرد و شغلی پیدا می‌کند که با همین اتومبیل می‌تواند انجام دهد. روی کاغذ همه محاسبات چنین نشان می‌دهد که او پس از مدتی خواهد توانست مدارج ترقی را به لحاظ مالی طی کند اما طراحان بازی اقتصادی

مساله داشتن «مساله» و چگونگی بیان آن!

کمی آن تلخی قهوه را بگیرید!

همه دنبال سرکیسه‌ه کردن دیگرانند. همه دروغ می‌گویند. همه مشغول به خیانتند. همه آدم‌بدی هستند. آدم خوبی وجود ندارد. راه ستگاری وجود ندارد. راه نجاتی وجود ندارد. چیزی وجود ندارد که بشود یا اتکا به آن، کمی این زندگی نحس را بیشتر تحمل کرد یا حتی دوست داشت. در دنیای کورت این فیلم‌ها، نه ژان‌والزانی از راه می‌رسد که نجات‌بخش دختر باشد نه ماریوسی از راه می‌رسد که عاشق دختر شود! همه یا تناردیه‌اند یا زاوور! دنیای نه فیلم‌اولی است نه فیلم‌دومی؛ تلفیقی است از هر دو.

من بچتم این نیست که فیلم جنگ جهانی سوم با مجموعه کارهای هومن سیدی، به‌دنبال سیاه‌نمایی یا یوچی می‌گردد یا نه. این سبکی از روایت است که خوب یا بد، در همه دنیا روابتی دارد و طرفدارانی. قصه اینجاست که مخاطبانی هستند که از این فیلم‌ها لذت می‌برند. تلخی این فضا برایشان ملموس و قابل فهم است. شاید زخم‌خوردگان حوادث سیاسی اجتماعی و اقتصادی کشورها و ملت‌ها و دوره خود باشند. هرکسی می‌تواند

در دوران زندگی خود مدتی این‌گونه باشد. شکست عشقی خورده باشد و فیلم‌های تلخ ببیند. شکست اجتماعی یا سیاسی یا حتی اقتصادی سنگین خورده باشد و دنیایش دنیای اتفاقات منفی باشد. یا نه! صرفا زندگی‌اش تلخ باشد. برای این مخاطبان باید قضا دعا کنیم که زودتر نوری به زندگی‌شان بتابد و قلب‌شان را گرم کند و دوباره برگردند به سمت زندگی و لیخند.

نوع دیگری هم از بیان تلخ زندگی و مشکلاتش هست. کم‌دی سیاه. بیان اتفاقات تلخ به شیوه طنز. حالا می‌خواهد یک فیلم سیاسی محض باشد مثل مرگ استالین یا یک فیلم تارانتینویی تمام‌عیار مثل عامه‌پسند. این نوع از بیان تلخی، از همه کارآمدتر است. توبه چیزهایی می‌خندی که قاعدتا نباید؛ و واکنشت این است که طوری احساس گناه می‌کنی که نباید؛ و نتیجه‌اش این می‌شود که اثرگذاری فیلم روی تو بیشتر هم می‌شود. شاید جای خالی این نوع طنز در ایران بیشتر احساس شود. تلفیق مصیبت‌های زندگی روزانه با طنزی که ما ایرانی‌ها به آن آشنایی داریم و خو گرفته‌ایم. دست‌کم این نوع فیلم‌ها، از شکنجه کردن مخاطب داخل سالن اثر بیشتری دارند. اینکه مخاطب را به سینما ببری تا با نمایش دنیای ذهنی‌ات، شکنجه‌اش بدهی، شاید نوعی رسالت شخصی باشد اما شرایطی که ما با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، قدر هزار فیلم ترسناک، رعب و وحشت دارد. نیاز به بیشترش نیست.